باسمه تعالی

موضوع: اصول عملیه/استصحاب /شبهات حکمیه

خلاصه مباحث گذشته:

در مبحث جریان استصحاب در شبهات حکمیه مبانی مختلفی بیان شد و در نهایت بحث به بیان مختار رسید، در این جلسه به جمع بندی این مبانی پرداخته می شود.

همان طور که گذشت، در بحث جریان استصحاب در شبهات حکمیه پنج مسلک وجود دارد.

# مبانی مختلف در استصحاب حکمی

## مسلک اول: عینیت جعل و مجعول

مجعول همان جعل است به اضافه تحقق خارجی موضوع آن، که بر اساس این مسلک با استصحاب در جعل، در ناحیه مجعول (شبهات حکمیه) موضوعی برای استصحاب باقی نمی ماند، البته همان گونه که گذشت با قبول عینیت جعل و مجعول، این فرمایش کاملا صحیح است.

## مسلک دوم: مبنای مرحوم صدر بر اساس عدم تفکیک جعل و مجعول

اصل در ناحیه مجعول جاری می شود، بدون این که در ناحیه جعل هم اصل جاری شود، البته همان طور که گذشت این مسلک هم ، ناتمام است چرا که همان طور که حال ایجاد و وجود به نحوی است که در ایجاد استمرار راه ندارد ولی در وجود این استمرار وجود دارد، در جعل و مجعول هم این تفکیک، بُعدی ندارد.

## مسلک سوم: تغایر اعتباری بین جعل و مجعول و جریان اصل در دو طرف و معارضه

مبنای معروف مرحوم خویی که اصل را در جعل و مجعول جاری می داند و قائل به معارضه دائمی استصحاب عدم جعل با استصحاب بقای مجعول و در نتیجه عدم جریان استصحاب در شبهات حکمیه شده است.

## مسلک چهارم: مبنای مرحوم صدر بر اساس تفکیک جعل و مجعول

تنافی بین استصحاب در جعل و در مجعول وجود ندارد، چرا که در ناحیه جعل، استصحاب از حیث جعل و در ناحیه مجعول هم استصحاب از حیث مجعول جاری و معارضه ای شکل نمی گیرد.

اشکال: بین استصحاب عدم جعل با استصحاب بقای مجعول کمال تنافی وجود دارد، چرا که اصل عدم جعل احتیاج به طرف اضافه دارد، واین طرف اضافه چیزی جز مجعول نیست، لذا معنای این استصحاب، استصحاب عدم جعل مجعول است.

## مسلک پنجم: مختار

جعل با مجعول مغایر است، چرا که جعل حکم منتسب به شارع است در حالی که مجعول قانونی است که بدون تحقق موضوع خارجی هم تصویر می شود که ممکن است با تحقق موضوعش در خارج فعلیت پیدا کند و با علم به آن به تنجز هم می رسد.

و بین تعبد به این دو یعنی بین نبود جعل با وجود مجعول هم تهافت است، ولی بین اصل در جعل و مجعول تهافتی نیست، و بر خلاف مرحوم خویی، این عدم تهافت از باب حکومت و حتی ورود است.

مرحوم خویی ترتب بین جعل و مجعول را شرعی نمی دانست، لذا استصحاب عدم جعل حاکم را بر استصحاب بقای مجعول ندانسته است، در حالی که سببیت جعل برای مجعول، امری واضح است کما این که سببیت نبود جعل برای نبود مجعول هم امری واضح است، و از باب سببیت بینه است، به این معنا که عرفا معنای تعبد به جعل تعبد به مجعول است، و تعبد به عدم جعل هم به معنای تعبد به عدم مجعول است، و این مواردی که ترتب عرفی بین دو شیء وجود داشته باشد و عرفا از تعبد به امری، تعبد به امر دیگری فهمیده می شود بدون این که لازمه باشد، از عدم حجیت اصل مثبت استثناء می شود، به عنوان مثال از تعبد به حیات فردی، حیات فرد دیگری که اقوی از او هم باشد، عرفا فهمیده نمی شود، اما در جایی که انسان به وجود آتش متعبد می شود، عرفا حرارت هم از آن فهمیده می شود، در ما نحن فیه هم به خاطر عرفی بودن ترتب مجعول بر جعل از وجود آن وجود مجعول و از عدم آن عدم مجعول فهمیده می شود، و در واقع سببیت بین جعل و مجعول سببیت بَیِّن عرفی است.

بنابراین استصحاب در جعل به معنای مجعول است و از طرفی استصحاب عدم جعل هم به معنای عدم مجعول است، و در واقع جعل علت مجعول و عدم آن هم علت عدم مجعول است.

### تفاوت بیان مختار با سایر مبانی

بیان مختار از جهات مختلف با سایر مبانی موجود تفاوت دارد، یعنی از این لحاظ که جعل و مجعول با هم متفاوت هستند با مبنای اول مرحوم صدر، و از این حیث که مجعول همان جعل نیست به اضافه تحقق خارجی موضوع آن، با مبنای مرحوم تبریزی، و از این جهت که بین استصحاب عدم جعل و بقای مجعول (در صورت جریان دو اصل) تهافت وجود دارد، مخالف مبنای دوم مرحوم صدر، و از این باب که کار به تعارض بین دو استصحاب نمی رسد، با مسلک مرحوم خویی متفاوت است.

البته عرفیت سببیت در ما نحن فیه، مبتنی بر قیدیت مجعول در جعل است وگرنه اگر نسبت به جعل جزئیت داشته باشد، به خاطر این که شیء نسبت به جزء خود سببیت ندارد، این کلام جا ندارد، و بنابراین اصل عدم جعل حاکم بر اصل بقای مجعول خواهد بود.

### ورود استصحاب عدم جعل بر استصحاب بقای مجعول

وقتی که اصل عدم جعل جاری شود، حقیقتا موضوعی برای استصحاب بقای مجعول باقی نمی ماند، چرا که استصحاب مجعول در صدد تنجز حکم (حرمت) است، و این تنجز اثر حکم واصل است، و بدون بیان واصل تنجز معلوم العدم است، لذا در مقام هم که موضوع، مجعول واصل است، و اصل عدم جعل هم در عین این که تعبدا نفی جعل می کند؛ حقیقتا هم وصول را نفی می کند، کما این که با وجود اماره بر تکلیفی، حقیقتا تنجز تکلیف منتفی می شود، ولی انتفای تکلیف مغایر با اماره، تعبدی است، بر خلاف انتفای تنجز این تکلیف که حقیقی است.